نصیحت نامه

اثر طبع

مرحوم حجة‌الاسلام ملاحبیب‌الله کاشانی

طاب ثراه

حسب الامر

آقای حاجی میرزا احمد خان شیبانی

طبع گردید

فروردین ۱۳۱۰

قیمت هر جلد یکقران

چاپخانه «خاور» طهران

نصیحت نامه

اثر طبع

مرحوم حجةالاسلام ملاحبیب‌الله کاشانی

طاب ثراه

•—•—•—•—•

حسب الامر

آقای حاجی میرزا احمد خان شیبانی

طبع جدید

فروردین ۱۰

•—•—•—•—•

چاپخانه «**خاور**»

نصیحت نامه

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

چنین گوید حبیب الله کاشی
که گرخواهی که از اخیار باشی
فرا گیر ای عزیز از من تو پندی
که شد از عمر من هفتاد واندی

فصل اول در مذمت ظلم

مشو با ظالمان هرگز مصاحب
مرو در خانه ظلام و نایب
زعمال ستم اندر حذر باش
وگرنه سالك راه سقر باش
که این فرقه چه گرگان و سگانند
همیشه با شیاطین رایگانند
بخوان تو آیه لاترکنو را
فرامش تو مکن معنای او را
مس النار در هر دو جهان است
برای ظالمان فاش وعیان است

بنزد این سگان خون مسلمان
حلال است ومباح اموال ایشان
مکن ظلم ای عزیز جان‌سالك
که میافتی بزودی در مهالك
مکن ظلمی بآن مظلوم بیکس
که الله اش کس است وهست او بس
ز آه بی‌نوایان در حذر باش
یتیمان را همیشه چون پدر باش
تو پنداری که ظالم رفت‌جان برد
نمیدانیکه در اخر چه‌سان‌مرد
چه‌ظالم‌را نه‌رحم‌است و نه‌دین است
بلی لعنت لقوم ظالمین است
پس ای جان پدر کس را میازار
اگرچه معصیت داری تو بسیار

فصل دوم در مذمت حسد

دل‌خود جان من پاك ازحسد کن
نظر در آخر هرنیك و بد کن
زراحت هر حسودی دور باشد
همیشه زنده اندر گور باشد

حسد سوزنده دنیا و دین است
سخط برقسمت جان افرین است
حسد میراث شیطان امین است
شعار ملحدین و مشرکین است
حسد رنجور سازد جان وتن را
ز باد تو برد حب الوطن را
حسد دردی‌است کو درمان ندارد
حسود مبتلا ایمان ندارد
حسد در عالمان بسیار باشد
طبیعت را نگر بیمار باشد
ولی آن عالمی کزحق نشان داد
خداوندش ازاین خصلت امان داد
حسد صد خرمن طاعت بسوزد
همیشه آتشی در جان فروزد
به آن صاف دلان با صوت
بصاحب عبر مان با مروت
به حق و ائمه آل محمد ص
نجاتم ده مرا زین خصلت بد

فصل سوم در مذمت تکبر وخود بینی

اگر در سر تورا بادغرور است
برومسکین که رحمت‌ازتو دوراست

تکبر منصب پروردگار است

ترا با کبر وخودبینی چه کاراست

دراول نطفه در آخر تو مردار

در این اثنا توئی حمال اقذار

یك شب تب ست افسرده گردد

به نیش پشه ای آزرده گردد

باین خواری همی گوئی من وما

مقام کبریا داری تمنا

تکبر کار شیطان رجیم است

که پشت او زلعن حق دونیم است

تکبر چیست خود بینی و نخوت

شعار جاهلان بی مروت

تکبر چیست توهین فقیران

بخواری بنگریدن سوی ایشان

تکبر چیست نالیدن به دولت

تکبر چیست کفران روزنعمت

تکبر پست ساز سر کشان است

تکبر ذلت پیر و جوان است

تکبر صاحبش را سرنگون کرد

میان مردمان زار و زبون کرد

تکبر صاحبش را کند بنیاد

چه فرعون وچه نمرود وچه شداد

فصل چهارم در مذمت حرص ومدح قناعت

حریص مال دنیا بی تمیز است

قناعت صاحبش بیکس عزیز است

چه حق خلاق خلق این جهانست

مخور غم چونکه او روزی رسانست

نتاج حرص جز رنج والم نیست

علاج حرص دینار و درم نیست

متاع این جهان جهل وغرور است

شفای تشنگی کی آب شور است

اگر دنیا همه مال تو باشد

چه حاصل مرگ دنبال تو باشد

گرفتم آنکه چون شداد و نمرود

سراسر ملك دنیا مال تو بود

اجل چون آید اینها هیچ باشد

سراسر عیش تو در پیچ باشد

چه قسمت کرد رزق تو ز آغاز

خداوندت چه سود این کوشش و آز

لعین مردی حریص و نابکار است

که دایم بهر روزی دلفکار است

نه شب آرام دارد از خیالی

نه در روزش بود یکدم مجالی

بساط خوان حق افکنده باشد

کفیل روزی هر بنده باشد

قناعت پیشه کن ای مرد درویش

چه نوش این جهان دارد ز پی نیش

فصل پنجم در مذمت بخل و مدح سخاوت

چه یابی سیم و زر ای مرد عاقل

مشو از شکر این نعمت تو غافل

ادای شکر این نعمت عطا دان

کلید مغفرت جود و سخا دان

چه دادی مال خود از روی احسان

زیادش میکند پس حق سبحان

خدا زان بندهٔ بیزار باشد

که چون چیزی دهد بیمار باشد

بخیلان را دهید اینك بشارت

بذم و لعن و نقصان و خسارت

بخیل از مال خود محروم باشد

چه این از تجربت معلوم باشد

امین مردی بخیل مال مردم

ندارد بر فقیران او نه رحم

از گدایان رم کنند همچون خران

نان خود پنهان کند از دیگران

نان مردم کم خورد با مردمان

بی طمع باشند اندر نان آن

هست اندر قعر دوزخ یکدرخت

نام او بخل است و اصل او ست سخت

شاخه ها دارد ولیکن هر بخیل

دست اندر شاخهٔ دارد دخیل

در بهشت عدن باشد یك شجر

نام او باشد سخا با حسن وفر

فصل ششم در مذمت طمع و سؤال

از طمع جانا تو در پرهیز باش

با غنای طبع مهر انگیز باش

چشم از این دولت دنیا به پوش

آن قدر در جمع اسایش مکوش

عزت حق گر تو میخواهی بجان

خواهش چیزی مکن از این و آن

آنکه فرموده است عز من قنع
هم بفرموده است ذل من طمع
از قناعت چون تو دیدی فائده
پس ز دست خود مده این قاعده
در سؤال تو هزاران ذلت است
در قناعت صد هزاران دولت است
گر طمع داری ز حق چیزی بخواه
تا برآرد حاجت تو را اله
گفت پیغمبر که جنت از خدا
گر تو میخواهی ز کس چیزی مخوا
گرچه مذموم است خواهش زین وآن
لیك مذموم است رد سائلان
چون بریزد آبروی خویش او
مرهمی نه بر دل پر ریش او
از تو چون چیزی بخواهد سائلی
پس مکن بهر دادن او کاهلی
گر تو خواهی قرب حق احسان نما
مشکلات خلق را آسان نما

فصل هفتم در مذمت ریا وخودنمائی

این عبادتها که باشد از ریا
شرك پنهان است نزد اولیا

قصد خالص کن ز هر شوب عرض
پاك کن دل را ز هر گونه مرض
گر نباشد قصد تو پاك از ریا
جمله اعمال تو آمد هبا
قصد روح است و عملها چون جسد
چون نباشد روح او را چه رسد
حق ترا سوی عبادت خوانده است
ناامید آنکس که در ره مانده است
گر نماز و روزه میفرمایدت
نفس مکار است فکری بایدت
اندرین ره دزد باشد بیشمار
هست شیطان هر کنارش صدهزار
بارهای دین و طاعات جسیم
میبرد ابلیس ملعون رجیم
غیر طاعات عباد مخلصین
سالکان راه علم و راه دین
پس تو ای بیچاره عزم راه کن
چارهٔ در دفع این گمراه کن
کید شیطان پس ضعیف آید همین
دست مانداز در حبل متین

عروة الوثقای حق محکم بود
کار دونان بی سر ودرهم بود

فصل هشتم در مذمت خلف وعد وشکستن عهد

چه کردی وعدهٔ یا عهدی وفا کن
وگر نه از مسلمانی ابا کن
مسلمان کی نماید بی وفائی
وفا میکن اگر هم کیش مائی
خلاف وعدهٔ نزد من حرام است
دلیلم نقل و هم عقل تمام است
تو فوا بالعقود ای مرد سالك
فرامش گر کنی فاهد المسالك
ز خلف وعدهٔ جاناتو حذر کن
رفیقانرا از این مطلب خبر کن
بعمر خویش من هرگز نکردم
خلاف وعد و نقض عهد محکم
دراین ایام ما عهد و وفانیست
بجز آزار و تشویش و جفانیست
بکام کفر میگردد زمانه
نمی دانم خبر داری تو یا نه

نه شرعی درمیان مانده نه قانون

نمی دانم چه باید کرد اکنون

وفای اهل دنیا مثل دنیاست

که نظم عیش او بس نا مهیاست

ندارد این دو روزه اعتباری

ندارد نه ثباتی نه قراری

پس ای فرزانه مردبا فتوت

مده‌از دست انصاف ومروت

فصل نهم در مذمت حیله ومکر وتزویر

تو ای روبه صفت در حیله بازی

همه روز و شب در نرلئ تازی

خدا را حیله ات از دست بگذار

ز حق شرمی ندارای دزد مکار

نمیگوئی که مارا بك خدائی‌است

معادی و حسابی و جزائی است

گرفتم آنکه اندر حیله و مکر

گرفتی مال زید وعمر وهم بکر

زمکرت‌حق من بردی وخوردی

پس‌آنکه عشرتی کردی ومردی

به بهتان ریختی تو آبرویم

زدی سنك عداوت بر سبویم

به تلبیس و بتدلیس و به تدبیر
مقام نقص من کردی تو تقریر
به خود شأن مقام فضل بستی
به تزویری مقام من شکستی
چه خواهی کرد آخر با خدایت
چه خواهی کرد با روز جزایت
همان روزی که فاجرخوار گردد
گرفتار عذاب نار گردد
همان روزی که او یوم الحساب است
جزای هر گنه کاری عذاب است

فصل دهم در مذمت دروغ است

ز خصلتهای بد بی شك دروغ است
چه روی صاحبش بس بیفروغ است
خصوصاً آن دروغ فتنه آمیز
که صادر شد زهر کذاب خونریز
صفا و صدق کار عابدان است
نفاق و کذب شغل ملحدان است
دروغ از روزی تو کم نماید
امور عیش را در هم نماید
مزاح مؤمنان ممدوح باشد
ولی چون کذب شد مقدوح باشد

کتاب وسنت وغفلت صریح است

که کذب بیضرورت بس قبیح است

بلی اندر مقام خوف بر جان

مباح آمد برای هر مسلمان

اگر اصلاح ذات البین باشد

دروغ آنجا مباح و زین باشد

گنه که توبه آن نا قبول است

دروغ بر خدا وبر رسول است

اگر سوگند خوردی در مقالی

ز روی کذب لابد بد مالی

علیه لعنة‌الله در حدیث است

چنین شخصی لعین وهم خبیث است

اگر نبود دروغی را نکایت

همین رسوائیش باشد کفایت

فصل یازدهم در مذمت غیبت و بدگوئی

بپوشان چشم خود از عیب مردم

اگر دیدی ندیده گیر و اکتم

اگر چیزی شنیدی کور و کر باش

وگرنه سالك راه سقر باش

مکن غیبت که مرداریست گنده

که پرهیز دازان شخص خورنده

مخوراین گندەرا پیش سگان نه
بنزد روبهان و کرکسان نه
چگونه میشوی راضی باین عار
کەمردە خوردی ورفتی تودرنار
اگر بی توبه زین عصیان بمیری
نخستین کس تودر آتش اسیری
اگر با توبه مردی آخرین کس
به جنت میروی این غصەات بس
نبی فرمود کان غیبت کن خوار
گناهش بیش باشد از زنا کار
همان غیبت کنی کوبد سگال است
مکن باور که اولاد حلال است
در این مطلب حدیثی درنظر هست
هزاران لعن بر این خصلت پست
تو ای فرزند نیك و ارجمندم
اگر خیر خدا خواهی بهردم
مکن غیبت مگو فحش و مکن بد
مشو بیرون زهر قانون و هرحد

فصل دوازدهم درمذمت نمامی وسخن چینی

سخن چین متصل در انقلاب است
همیشه همچەسك در پیچ وتاباست

نمامی آتشی پر دود باشد
همیشه صاحبش مردود باشد
عداوت های آدم از سخن چین
خرابی های عالم از سخن چین
سخن‌چین در دو عالم روسیاه است
همه طاعات او مفت و تباه است
سخن‌چین چون دلی گمراه دارد
سخن چین کی بجنت راه دارد
سخن چینی ازاین افساد وتشویش
چه حاصل شد ترا اندرره دین
بجز بی اعتباری حاصلت چیست
بجز خواری وزاری واصلت چیست
ازاین زرعی که کشتی چیست حاصل
از این تخمی که پاشیدی چه‌واصل
میان دو برادر فتنه کردی
در این فتنه ندانستم چه بردی
نمی ترسی ز روز رستخیزت
که ضایع گشت این عمر عزیزت
همه روزت بشد درهیچ ودر پوچ
مهیا شو برای رحلت و کوچ

چه‌خواهی رفت‌از این دنیای فانی
صلاح خویش بین تا می توانی

فصل سیزدهم در مذمت نفاق و دوروئی‌است

بنای کار دونان بر نفاق است
اساس عیششان بر این مذاق‌است
منافق را دو روی‌ودو زبان است
تجارت های او اندر زیان است
زبانت گر نشد با دل موافق
نباشی مخلص و هستی منافق
گهی زین‌سوزوی گاهی ازآن‌سو
ز هر جا باد می آید کنی رو
در اول هست تابت این دل تو
در آخر درك اسفل منزل تو
همان دشمن‌که رو دررو باشد
به از یاری که تو در توی‌باشد
که‌آن کافر که کفرش‌دردرون‌است
خرابیهای او در دین فزون است
در این امت منافق‌چون فزون شد
فساد ظاهری اندر درون شد

حدیث مثل ما او ذیت فرمود
پیمبر کشف این مفعود بنمود
باین معنی که از دست منافق
اذیت ها کشیدم از خلابق
پس ای غافل ازاین خصلت بپرهیز
نما از این منافق ها حذر نیز
منافق را مده در خانه ات بار
که رنج صحبت او هست بسیار

فصل چهاردهم درمذمت غضب ومدح حلم

غضب دانی چه باشد شعله نار
حذر کن تا نگردی تو گرفتار
فرو بنشان بحکم خود غضب را
مده از دست قانون ادب را
غضب بر هم زن دنیا ودینست
غضب افزون کن حظ قرینست
غضب خوارت کند اندر نظر ها
به راهت افکند چندین خطر ها
غضب نوعی زانواع جنون است
جنون را صدهزار ازاین فنون است
بیاموز ای پسر تو برد باری

بخوان قرآن اگر هستی تو قاری

بخوان تو آیه والکاظمین را

فرامش تو مکن احکام دین را

اگر با جاهلت افتد سر و کار

تحمل کن دل او را میازار

اگر شخصی شود بر تو غضبناك

تو نرمی کن دمی از راه ادراك

غضب چون آتش است و حلم چون آب

تو جان خویش را زین آب دریاب

مشو با جاهلان هرگز مقابل

چه آب روی تو ریزد به باطل

به دندان سگی دندان نگیری

سگی را گرچه از دندان اسیری

فصل پانزدهم در مذمت مصاحب یا رفیق بد

عز بزم با عزیزان کن وفائی

رفاقت نی بهر کس آشنائی

مشو با شخص بی مذهب مصاحب

مکن تو آشنائی با اجانب

که بی‌مذهب تو را چون خود نماید

چه شیطان لعین دینت رباید

اجانب حرمت را کم نمایند
اقارب بر شئون تو فزایند
مکن با مرد احمق آشنائی
که احمق را نمی باشد وفائی
رفیق تو اگر کذاب باشد
مخالف با تو در هر باب باشد
رفیقی گر بیابی تو موافق
غنیمت دان که زیبنده‌است و لایق
حذر کن از رفیقان منافق
که باشندی سه رو در خلایق
ز یار بد حذر کن تا توانی
که او بدتر بود از هرچه دانی
رفیق بد بریزد آبرویت
نباشد یکدم اندر جستجویت
ز صاحب دولتان میکن کناره
اگر هستی فقیر و نیست چاره
رفیق اهل دنیا اهل دنیا است
چه جنست باشد کار بیجاست

فصل شانزدهم در مذمت ترك حقوق

اگر احسان کند بر تو کریمی

بباش کر نکوئی تو لئیمی

حقوق عالمان را نیز بشناس

که ایشانند بی شك بهتر ناس

حقوقات معلم از ... بیش

بود از ترك آنها تو بیاندیش

تورا از جهل ونادان کند دور

وگرنه در جهان باشی کر وکور

حق مادر زیاده از پدر شد

عقوق هر دو دلال سقر شد

خصوصاً مادری کو پیر باشد

که آه سینه اش شبگیر باشد

خصوصا آن پدر کو عور باشد

شکسته خاطر و رنجور باشد

حقوق خواهر و حق برادر

بجا آور بترس از قهر داور

حقوق دوستان و آشنایان

رعایت کن مگو اسرار ایشان

من از اهل زمان آزرده گشتم

زخلق این جهان افسرده گشتم

ز دلها رفت رسم آشنائی

پدید آمد رسوم بی وفائی

حقوق ذوالحقوقان برطرف شد

عقول هر خردمندی خرف شد

فصل هفدهم در مذمت حماقت

حماقت بدترین اخلاق مرد است

همیشه زین صفت دررنج ودرداست

حماقت قهر رب لا یزال است

علاجش صعب بلکه هم محال است

عیسی گفت شخصی کی معظم

بخوان بر احمقان ز اسماء اعظم

همان اسمی که بر کوران و کران

بخواندی و برفت آفت ز ایشان

همان اسمی که بر خواندی بمرده

بشد از امر تو فی الفور زنده

بخوان این اسم را بر مرد احمق

که تا گردد رها زین قید مطلق

بگفتا در جوابش چست و چالاك

بحق آن خدای خالق پاك

بخواندم صدهزار این اسم را بر

دل احمق ولی گردید بد تر

چه درد احمقی قهر خدا شد

ز احمق کی تواند کو جدا شد

ندارد چاره این داء العضال است

شفای او بسی سخت ومحال است

پس ای جان پسر زاحمق بپرهیز

که ترسم مثل احمق تو شوی نیز

ز احمق تا توانی کن کناره

اگر او ماه باشد یا ستاره

فصل هیجدهم در مذمت کسالت وبی‌همتی

کسالت مایه سستی کار است

قوام کار را همت مداراست

زهمت امر عالم برنظام است

وگرنه هر خیالی سست وخام است

عزیمت چون ندارد مرد عاقل

تمام کار او پوچ است وباطل

ز همت نام نیك تو بعالم

بماند تا ابد والله اعلم

کسالت هر عزیزی خوار کرده

همه سهل جهان دشوار کرده

چه همت کرد عالی مرد عالی
بزودی میرسد اندر معالی
ز همت از حضیض خاک مسکون
شدی عیسی باوج چرخ گردون
ز همت رفت احمد سوی افلاک
شنید از حق ندای خاص لولاک
خطاب آمد باو کی شاه اعظم
بنه نعلین در عرش معظم
پس ای جان پسر تا همت بست
چگونه میتوانی زین جهان رست
ز همت از مصائب تو نجاتی
بیابی جنت و آب حیاتی

فصل نوزدهم در مذمت جزع کردن در مصیبات و بلیات

چه افتادی بدام شیر غران
چه چاره داری ای مسکین بجان
چه حق در حق تو کرده قضائی
نداری رخصت چون و چرائی
چه شیر شرزه باشد حکم تقدیر
مکن سر پنجه درچنگال این شیر

چه فقر و فاقه آمد در قضایت
جزع کردن نباشد از درایت
مصیبات جهان را از قضادان
ز نو شایسته باشد صبر بر آن
بجز آنچه مقدر شد ندیدی
اگر صد جامه‌ات در تن دریدی
همان ایمان که صبرش نیست در بر
تنی را ماند او کو هست بی سر
بر این مطلب حدیثی معتبر هست
بدان تو این سخن را چون خبر هست
اگرچه صبر رنج اندرو راست
بر صابر توفی الصابرون است
پس ای جاهل ز حق شکوه مباغاز
گره اندر جبین خود میانداز
که آنچه حق کند عین صلاح است
تمامش حکمتست و هم فلاح است
الیس اله بکاف للعبادی
الیس اله بمعط للایادی

فصل بیستم در مدح علم و معرفت

حیات هر کسی از علم و دین است

که ارث انبیاء و مرسلین است

تمام خلق اموات‌اند و عالم

بود زنده بروح علم سالم

غرض از خلقت و این آفرینش

نباشد غیر علم و عقل و دانش

بیان بعبدون چون بعرفون است

سوای معرفت چون رهنمون است

اصول دین چه داستی به برهان

بخوان توفقه و هم تفسیر قرآن

اساس فقه محکم از اصول است

اصول از کنز امامان و رسول است

ز قرآن گر تو میخواهی حقایق

صفای دل مهیا کن ز خالق

چو این قرآن که اصل و فرع دین است

علوم اولین و آخرین است

فصل و بیست و یکم در مدح سکوت و خاموشی

اساس عقل و دانش بر سکوت است

نجات از مهالك بر صموت است

سخن گفتن زیاد از نقص عقل است

دائما تجربه هم نص و نقل است
سخن از بهره باشد دست بهتر
که دست تو بود کبریت احمر
سخن چون کمه ابد چون شکاری
بود کز دام تو گیرد فراری
سخن هرگز مگو تو بی تأمل
اگر هستی تو از اهل تجمل
سخن در سخن از الهان است
دروغ و حیله کار روبهان است
خاموشی تو عادت کن که گفتار
رساند سوی اعضای تو آزار
اگر در مجلسی شخصی سخن گوی
سخن گوید مگردان تو ازو روی
مکن نقص سخن را با صراحت
مکن تکذیب از راه وقاحت
مکن ابراد و هم ترك جدل کن
تو فال خود بحال خود خبر کن
مزن تو بهره اندر مجلس عام
که بهریبی بصوت خویش انعام

فصل بیست و دوم در مدح توبه و پشیمانی از گناه

چه کردی معصیت بر خواهش خویش
نه مرهم تو بر زخم دل ریش

مشو مایوس از عفـو الهی
چه صادر شد تو را بیحد گناهی

در توبـه مروت ساز باشد
تو را لطف خـدا دمساز باشد

چه توبه کردی از فعل بدخود
پشیمان گشتی از کار بد خود

خدا هر کرده ات نا کرده گیرد
بر اعمال قبیحت پرده گیرد

چه کردی توبه بر گشتی سویش
دو باره گشتی اندر جستجویش

پشیمان گشتی از دست گذشته
هـوای نفس را از دست هشته

چه باشد توبه کشتن نفس دون را
بریدن هسته لا یعملون را

چه بد کردی مشو هرگز تو مایوس
که باشد لطف حق با بنده مانوس

بخوان تـو آیـه لا تقنطوا را

تماشا کن عجائبهای او را
سوی درگه او شو باامید
که لطفش شامل حال تو گردید
ترا باشد زحق هردم ندائی
که ای بنده چرا سویم نیائی

فصل بیست وسوم درمدح ریاضت ونفس اماره

ترا این نفس اماره چه مار است
که زهرش قاتل وکینش شعاراست
سر این مار از شمشیر طاعت
بباید زد که تا آرد اطاعت
اگرچه سرکش وبیحدچموش است
لجامش چون زنی اندر خروش است
لجام او بـه تقلیل طعام است
به تقلیل کلام و هم منام است
به فقر و فاقه و جوع و ملامت
ز دست نفس میابی سلامت
خلاف نفس گر کردی امیری
وگر نه خوار در دامش اسیری
تو بارنفس را سخت وگران کن
هرآنچه خواست از تو عکس آن کن

زشیر معصیت وا گیر او را
که اندازد زبون این طبع وخورا
چه مادر طفل خود را وا بگیرد
ز شیرش او خورد تا کی بمیرد
مرا نفسی است بد آئین و بد کیش
ستمکار است در بیگانه و خویش
خداوندا تو ستار العیوبی
بدل کن این بدمن را بخوبی

فصل بیست و چهارم در مدح فقر

فخر الانبیا الفقر فخری
بفرموده کجا عالم زفخری
فقیر اندر قیامت بی حساب است
شرابش آبه حسن المآب است
فقیر از قید این دنیا خلاص است
خداوندش نگهدار و مناص است
فقیران دولتی پاینده دارند
نظر در منزلی زیبنده دارند
فقیران را خدا غمخوار باشد
بهر محنت معین و یار باشد
خدا از هر فقیری رنج خواهد

بس او را سوی جنت بار خواهد
چه پانصد سال پیش از مرددارا
به جنت می نهد بیچارهٔ پا
فقیر آنکس بود کو از علائق
ببرد جان و دل درراه خالق
فقیر آنکس بود که جمله مردم
طمع دارند ازاو آب و گندم
ظاهر خویش راچون صاحب مال
نماید باطنش خالی ز اموال
فقیر خائف بی شك شبن باشد
سواد الوجه فی الدارین باشد

فصل بیست وپنجم درمدح اشتیاق مرك

مرا شوقی است بیحد بهر مردن
چه مرغ خانگی شوقش بارزن
کجائی ای خوشی ای مرك غافل
که برهانی ز من قید سلاسل
و یوا یشوقها فوا شوقها الیکا
سلام الله یا موت علیکا
همه ترسد از مردن ولی من
برنجم زین قفس یعنی ازین تن

تن خاکی حجاب روی جان شد
خوشا وقتی که حاجب ازمیان شد
هراس تو ز مردن ترس آن است
که این جان تو ازعصیان گران‌است
از آن ترسی که‌عقبابت خراب‌است
پس از دنیا حساب است‌وعقاب‌است
ولی من چونکه اندر گور آیم
از این مخروبه در معمور آیم
چه من لذت ازین دنیا نه بردم
ز شهد راحتش چیزی نخوردم
پس ای جان پدر ترك جهان کن
ازین مردن تو آهنك جنان کن
ازاین‌مردن تو هرگزکم نگردی
اسیر رنج و درد و غم نگردی
ولی باید که جانت پاك‌باشد
قرین دانش و ادراك باشد

فصل بیست‌وششم‌دربی‌وفائی‌وبی‌اعتباری دنیا

تودانی چیست دنیا این شب وروز
چه بختت واژگون باشد چه‌فیروز
همه چون باد صرصر در عبورند

اگر شاه و رعیت مرد گورند
پدر مرد و پسر آمد بجایش
پسر مرد و دگر آمد قفایش
بهاری آمد و زان پس خزان شد
تفاوت در هوا از این وآن شد
تو طفلی بودی و اکنون جوانی
بزودی میشوی سر ای فلانی
پس آنگه میشوی در گور پنهان
تو دنیا را بدین منوال میدان
پس ای جان پدر اینجا سفر کن
از این مکاره شوکش حذر کن
عجوزی کو نشیند یک دو روزی
بدامان کسی با عشق و سوزی
کشد آن یار را با خنجر تیز
بلب خندان و روئی مهر انگیز
پس ای غافل مشو مغرور این غول
که دنیا غول مکار است و تو گول
ببین پیغمبر آخر زمان را
ببین هم مرتضی دامادآن را

چگونه رخت زین ورطه کشیدند

دل از وصال چنین یاری بریدند

فصل بیست و هفتم در تربیت قابلان

مقام تربیت عالی مقامی است

بیمن تربیت هر پخته خامی است

چه تخمی در زمین پاشید و نقصان

بدان از تربیت هر حاصل آن

درختی چون نشانی در زمینی

بدون تربیت میوه نه بینی

کمالاتیکه درمردم نهان است

بحسن تربیت آنها عیان است

تمام تربیتها از خدا دان

بدون تربیت جمله هبا دان

ولکن قابلیت شرط آن است

چه تیری دان که شرط آن کمانست

اگر تخمی نهی درشوره زاری

نیابی آن زمین الاخساری

اگر تخمی بروی سنك پاشی

نیابی حاصلی و زار باشی

زخاك معدنی دینار و درهم

ببمن تربیت آری فراهم
ز سنك معدنی آئینه سازی
نباشد تربیت از روی بازی
بس ای جان پدر در تربیت کوش
مکن تو حکمت آنرا فراموش

فصل بیست وهشتم در تربیت نفس ونگهبانی آن

اگرچه نفس تو دیوی است سرکش
ولی از تربیت رام است و دلکش
هم او از تربیت گردید منقاد
مطیع تو شد و گردید ارشاد
چه از ارشاد تو حالش به آمد
به راه طاعت حق فربه آمد
مهل تو نفس را بی کار وسرخود
که گیرد راه شر و شور لابد
بزیر بارش آور هر شب و روز
که تا حال تو گردد نیك وفیروز
همین نفسی که اماره است وبدخو
کشاند سوی شیطانت بهر سو
چه او را تربیت کردی ذلیل است
ندای ارجعی او را دلیل است

چه نفسی مطمئن و خوار گردد
همان عقل است وبا حق یار گردد
پس ای جان برادر نفس دون را
مهل از دست صافی کن درون را
به چوب تربیت او را بیاموز
کتاب حکم حق را ای دل‌افروز
ز هر خواهش که دارد سربه‌بندش
مکن چون حیله ورزان ریشخندش

فصل بیست‌ونهم درتربیت کودکان

اگرچه کودکان‌بس بی تمیزند
بنزد مادران خود عزیزند
ولیکن تربیت بر قدر امکان
بود لازم ز روی لطف واحسان
چه‌آن‌طفلی که باشد بی مربی
ندارد در همه عمرش ترقی
همیشه همچه حیوان چرنده
وباهم چون سك وگرك وپرنده
بهر مجلس که آید خوار باشد
معطل باشد و بی کار

اگر گوید سخن خندند بر او
چه چیزی گم شود بندند بر او
نداند از اصول دین کلامی
ز فرع دین حلالی و حرامی
نه او را عقل و دانش نه تمیز است
همیشه با کسان اندر ستیز است
همان طفلی که دارای ادب نیست
اگر عمرش شود کم او عجب نیست
پس ای جان پدر فرزند خود را
بهای باغ و هم دلبند خود را
بیاموزش بطفلی علم و دانش
همیشه باش در دنیا معاش
چه آن علمی که بحاصل در صغر هست
بماند هم چو نقش اندر حجر هست

فصل سی ام در مذمت زنان بد

بدون تربیت حیوان بود زن
بحسن تربیت انسان بود زن
نه حیوان است و نه انسان کامل
ولی ما بین هر دو هست حایل
چه مایل آن کند ماده خری شد

چه روان سوکند اومهتری شد

همه اولاد وهم اموال و مالت

سپرده شد بزن اندر و ثاقت

مکن با او بدی تا میتوانی

وگرنه جمله مالت گشت فانی

فصل سی ویکم در جوانی وپیری

بهار عمر تو باشد جوانی

چه گشتی پیر عمرت شدخزانی

خزانها را بهاران از پی آمد

بهار عمر چون طی شد کی آمد

جوانان در جوانی در نشاطند

ولی غافل ز احوال صراطند

همان نعمت که فکرش بی حساب است

کمال قوت اهل شباب است

چه آمد نوبت پیری شوی سست

زهر کاری بباید دست خود شست

تمام قوت تو مضمحل شد

خر لنگت در اینجا پا بگل شد

خیالات جوانی از سرت رفت

نشاط کامرانی از برت رفت

نه پا در حکم تو باشد نه دستت
نه یاد تو معین باشد نه بختت
نه اولادت بکار آید نه احفاد
نه احسان تو را دارد کسی یاد
فیا لیت الشباب لنا یعود
و اخبره بما فعل المفقود
پس ای جان برادر تو جوانی
بفکر خویش باش اندر زمانی
اگر تو نو جوانی پیر گردی
بزودی ازجهان دلگیر گردی

فصل سی و دوم درحقیقت اسلام ومسلمانی

چه تسلیم کردی دل و جان بحق
ربودی در اسلام گوی سبق
پس اسلام جز اسم تسلیم نیست
الف سین ولام و الف میم نیست
مسلمان همی مردم آزار نیست
مسلمان چنین نیست خونخوار نیست
مسلمان زبانش بدشنام و بد
نگردد ندارد دل او حسد
مسلمان ز دست مسلمان گزند
نه بیند ندارد ز وی گیر و بند

مسلمان بود خاشع اندر نماز
همیشه بود در نمازش نیاز
مسلمان دهد خمس و سهم امام
مسلمان کند حج و گیرد صیام
مسلمان به پرهیزد از هر فساد
بود کارش اصلاح حال عباد

فصل سی‌وسوم دررجعت‌و ظهور قائم

بشارت دهم هر دل پاك را
صلا در زنم عالم خاك را
بیابد زمانیکه از عدل و داد
شود پر زمین و نماند فساد
بیاید زمانیکه باشیم شاد
به بینم از مردمان عدل‌وداد
بیاید زمانیکه روی زمین
منور بنور امام مبین
زمین ازوجودش گلستان شود
زمان ظهورش چه بستان شود

فصل سی‌وچهارم دربرزخ وقیامت

چه رفتی ازین کاخ پست خراب
بسوی خداوند عالی جناب

اگر از تجارت ترا مایه ایست
ز لطف خدا بر سرت سایه‌ایست
ترا لاجرم باغ و بستان دهند
ترا منزلی چون گلستان دهند
به بینی رفیقان روحانیان
نباشی تو از فوج زندانیان
اگر دستت از مایه خالی بود
ترا کی مقامات عالی بود
برندت بزندان قهر خدا
معذب شوی تا بروز جزا
چه روز جزا شد شوی رو سیاه
نباشد ترا مخلصی و پناه
خصوصاً اگر از تو ظلمی رود
که طاعات تو جمله بیجا شود
هرآنکس که روزی نمود اوستم
باو داده شد بی زیاده و کم
چه افتد جزایت بروز دگر
دو صد وای بر حال توای بسر

فصل سی و پنجم در میزان و صراط و بهشت و جهنم

چه اعمالت سبك آمد بمیزان

شدی شرمنده و رفتی به نیران
چه میزان تو سنگین شد بطاعت
سزاواری تو از بهر شفاعت
خوشا آنکس که ازپیش قیامت
حساب خود نمود از استقامت
شریعت را تو میزان عمل دان
که باشد در قیامت صورت آن
اگر اعمال تو بر وفق آن شد
مقام تو یقین اندر جنان شد
وگرنه گشت میزانت سبکبار
زیان بینی و میافتی تو در نار
موازین خدا پس انبیائند
پس از ایشان تمام اوصیائند
شریعت پس صراط مستقیم است
هرآنکس گشت ازاواندرجحیم است
بهشت ازقرب حق دارد حکایت
قصور وحور عین از او روایت
تمام آنچه در آیات و اخبار
شده واصل بما از آل اطهار
صحیح است ومتین است وموافق
بعقل قاطع و برهان لایق

فصل سی وششم درمناجات قاضی الحاجات

ای خـداوند کریم زنیا بی
ای پدیدار از تو هرشیب وفراز
ای به تو این آسمان بی ستون
قائمست واین زمین دارد سکون
ای توئی واقف باسرار نهان
وی توئی روزی ده هرانس وجان
ای تو کردی نیك ومابد کرده ایم
از گناه خویش ما شرمنده ایم
لطف بی اندازه از تو دیده ایم
ازدرت بی لطف کی بر گردیده ایم
جرم بیحد دیده ای زین بندگان
آه آه از دست این شرمندگان
آه از دستم نیامد طاعتی
بر عبادت رو نکردم ساعتی
هد عمر من بنادانی گذشت
جمله در ننك مسلمانی گذشت
گر نگیرد دست لطفت دست من
بکسلد این تار و پودهست من

پس بیامرزا خدایا از کرم

آن گناهاییکه کردم دم بدم

ای قلم بس کن دگر این قال وقیل

ختم کن والله یهدین السبیل

این کتاب من که بی ریب وشك است

در هزار و سیصد و سی یك است

ختم شد کتاب نصیحت نامه